

## شخصیت‌پردازی رمان باغ بلور محسن مخملباف

زینب (آرام) آموزگار<sup>۱</sup>

### چکیده

محسن مخملباف در سال ۱۳۳۶ در تهران متولد شده است. مخملباف از سینماگران معاصر ایران است که چند سالی را به عنوان محکوم سیاسی در زمان رژیم پهلوی در زندان سپری کرد و بعد از پیروزی انقلاب اسلامی آزاد شد. مخملباف بعد از زندان و پس از پیروزی با منش مذهبی به داستان نویسی، نمایشنامه نویسی و فیلم سازی متمایل شد و آثار ماندگاری از او بر جای ماند. آثار قلمی مخملباف در سه مجلد در کتابی به نام «گنگ خوابدیده» به چاپ رسیده است. رمان «باغ بلور» رمانی است عاطفی-اجتماعی که از زاویه دید یک هنرمند مذهبی و مردمی و البته با دیدی انتقادی به وضعیت زن ایرانی می‌پردازد. مخملباف در این رمان به عواطف عمیق زن پیش از انقلاب و بعد از انقلاب توجه دارد. این رمان زندگی چند خانواده جانباز و شهید و بحران‌های روحی آن‌ها را به نمایش می‌گذارد. توصیفات زنده و پویا و طبیعی از ویژگی‌های بارز این رمان به حساب می‌آید. شخصیت‌های داستان از بین مردمان عادی جامعه انتخاب شده تا خواننده با اشخاص داستان احساس بیگانگی نکند و نویسنده سعی کرده است که برشی از زندگی خانواده شهدا و جانبازان را در کوران جنگ به نمایش بگذارد. مخملباف در توصیف شخصیت‌های داستان، به خوبی از تکنیک‌های داستانی لازم بهره می‌جوید تا خواننده را در روند داستان با خود همراه کند. در این مقاله قصد داریم توصیف‌های نویسنده را از شخصیت‌های رمان «باغ بلور» مورد بررسی قرار دهیم و نحوه پرداخت شخصیت و توانایی وی را در این کار به تصویر بکشیم.

کلیدواژه: محسن مخملباف، توصیف شخصیت، باغ بلور

### مقدمه

از جمله نویسندگان معاصر که در زمینه داستان نویسی، نمایش نامه نویسی و فیلم نامه نویسی در ایران صاحب نام است می‌توان به محسن مخملباف اشاره کرد. مخملباف در رمان باغ بلور زندگی تنی چند از خانواده شهدا و جانبازان را در گیر و دار سال‌های جنگ به تصویر می‌کشد و شخصیت زن را مورد تحلیل قرار می‌دهد و در این رمان با دیدی انتقادی از وضعیت زن صحبت به میان می‌آورد.

این رمان شرح حال زندگی چند خانواده است که در قسمت خدمتکاران یکی از خانه‌های مصادره‌ای [اوایل انقلاب] زندگی می‌کنند. رمان با تولد فرزند سوم لایه (همسر شهید) به اسم ستاره آغاز می‌شود. لایه به اصرار خورشید یکی از زنان همسایه با کریم آقا ازدواج می‌کند؛ شوهر دوم لایه پس از گرفتن وانت‌باری از بنیاد شهید مخفی می‌شود. خانواده سوری (همسر شهید) با دو فرزند که با پدر و مادر و برادرشوهرش (احمد) زندگی می‌کند. در ادامه رمان با ازدواج سوری با برادرشوهر شهیدش و تولد فرزندی از برادرشوهر و شایعه‌ی زنده بودن شوهر اول (اکبر)، به پیش می‌رود. سوری روانی و به بیمارستان روانه می‌شود. شوهر دوم سوری (احمد) نیز به شهادت می‌رسد. خانواده ملیحه و حمید پس از گذراندن بحران‌های روحی، کودکی

<sup>۱</sup> کارشناس ارشد ادبیات zeinabamozegar@yahoo.com

را به فرزندخواندگی می‌پذیرند. خانواده آخر، خانواده خورشید و شوهرش قربانعلی که تریاکی هم هست (سابقا خدمتکار همان منزل بوده‌اند)، خورشید در ابتدای زندگی صیغه افراد می‌شده و بوسیله این کار امرار معاش می‌کرده است؛ در پایان رمان لایه را با خود می‌برد و به این راه می‌کشانند. رمان با بیقراری و استیصال عالییه (مادر شوهر سوری) و گریه‌های نوزاد (فرزند احمد و سوری) و جوشش شیر از پستان عالییه که زنی پیر است به پایان می‌رسد.

شخصیت‌های اصلی این رمان را می‌توان از طریق گفت و گو، افکار و اعمال به راحتی شناخت. «نویسنده با کنار هم نهادن تک‌گویی‌های شخصیت‌های مختلف رمان، فضای موردنظر خود را می‌سازد...» (عابدینی، ۱۳۷۴: ۷۹) در این رمان، نویسنده در برخی جاها از طریق تک‌گویی درونی که یکی از شیوه‌های جریان سیال ذهن است، رمان را پیش می‌برد. استفاده‌ی نویسنده از جریان سیال ذهن برای احساسات و تفکرات شخصیت‌ها از دیگر روش‌هایی است که در داستان باغ بلور جهت شخصیت‌پردازی به کار رفته شده است؛ هر چند که بیان احساسات و تفکراتی که در یک لحظه از ذهن و دل شخصیت‌های داستان می‌گذرند، به صورت منظم، پی در پی، طبقه‌بندی شده و با زبانی نرم و لطیف و به دور از اختلالات شدید نگاشته شده است و سرعتی آهسته و کند دارد، ولی نویسنده توانسته است که با این ابزار، شخصیت‌های داستان خود را شکل بدهد و روند منطقی داستان را پیش ببرد. آن چه که جاز اهمیت است، ذکر این نکته است که نویسنده با بکارگیری صحیح از روش جریان سیال ذهن در باغ بلور، توانسته است ناب‌ترین موقعیت‌ها و ریزترین جزئیاتی که در پرداخت هر کدام از افراد داستان به هر دلیلی از بیان آن عاجز است را به شیوه‌ای مطلوب و مناسب در متن داستان قرار دهد و استفاده درست از این روش سبب شده که نویسنده در پرداخت شخصیت‌هایش به نسبت موفق عمل کند.

### تحلیل بحث

در آفرینش و خلق یک اثر هنری همواره یکی از ابزارهایی که نویسنده به کار می‌برد، نحوه‌ی توصیف شخصیت‌ها و معرفی آنها به خوانندگان است. «آنچه که ما را در شناسایی بهتر مفهوم شخصیت یاری می‌دهد، توجه به مرزهای جداکننده‌ی شخصیت و تیپ است که اولی بیشتر عامل تمایز بین انسان‌ها است و دومی عامل اشتراک آنها. هدف روان‌شناس از شناخت شخصیت، جنبه‌ی کاربردی دارد؛ اما هدف نویسنده بیشتر جنبه‌ی زیبایی‌آفرینی است.» (زم، ۱۳۷۸: ۱۷۸)

ابراهیم یونسی می‌گوید: در واقع شخصیت «همان صفت و خصیصه‌ای است که به داستان روح می‌دهد و خواننده، طالب آن است. اگر اشخاص داستان نباشند و خواننده آنها را در مقام انسان‌های مشخصی نپذیرد، طرح و آکسیون و گفتگو و صحنه‌آرایی و محیط داستان هر قدر هم استادانه طرح‌ریزی شده و خوب پرداخته شده باشند، داستان چیز سست و بی‌مایه‌ای از آب در خواهد آمد.» (یونسی، ۱۳۸۷: ۲۷۷) میرصادقی نیز در مورد تعریف شخصیت این چنین می‌گوید: «اشخاص ساخته‌شده-ای (مخلوقی) را که در داستان و نمایشنامه و... ظاهر می‌شوند، شخصیت می‌نامند. شخصیت؛ در اثر روایتی یا نمایشی، فردی است که کیفیت روانی و اخلاقی او، در عمل او و آنچه که می‌گوید و می‌کند، وجود داشته باشد. خلق چنین شخصیت‌هایی را که برای خواننده در حوزه‌ی داستان تقریباً مثل افراد واقعی جلوه می‌کنند، شخصیت‌پردازی می‌خوانند.» (میرصادقی، ۱۳۷۶: ۸۳-۸۴) شخصیت‌پردازی در داستان با توجه به تنوع و پیچیدگی‌ایی که بین افراد بشر دیده می‌شود، برای نویسنده، کار بس مهم و حساسی است.

شخصیت یکی از ده عنصر اصلی (طرح، شخصیت، درون‌مایه، صحنه، فضا، لحن، شخصیت، نماد، سبک، زاویه‌ی دید) داستان‌نویسی است و محوری‌ترین آنها، که نویسنده به کمک آن می‌تواند داستان را به خوبی پیش ببرد. شخصیت‌پردازی و همچنین نحوه‌ی توصیف شخصیت‌ها، مهم‌ترین کار یک نویسنده‌ی موفق است که به واسطه‌ی آن، مخاطب می‌تواند با داستان ارتباط لازم را برقرار نماید. مخاطب اگر ببیند که نویسنده نتوانسته به نحو احسن شخصیت‌ها را پرداخت کند، نمی‌تواند که با شخصیت‌های رمان انس و ارتباط لازم را بگیرد و از ارزش داستان کاسته می‌شود تا جایی که حتی برخی از محققان، داستانی را

که در آن شخصیت‌ها به خوبی توصیف نشده باشد را فاقد ارزش خواندن می‌دانند. «هر داستانی که شخصیت یا شخصیت‌های آن، آن اندازه گسترش نیافته باشد که خواننده آنها را مردمی حقیقی بداند، ارزش خواندن ندارد.» (یونسی، ۱۳۸۷: ۲۸۲)

### شیوهی معرفی شخصیت‌ها در ادبیات داستانی

برای شناساندن، انتقال و خصوصیات شخص به مخاطب سه راه وجود دارد که نویسنده بنا به نوع داستان از این روش‌ها استفاده می‌کند:

الف- شیوهی مستقیم: نویسنده در این روش «صریحا خصوصیات جسمی، فکری و روحی شخصیت‌ها را تشریح و تحلیل می‌کند.» (روزبه، ۱۳۸۷: ۳۵)

ب- شیوهی غیرمستقیم: در این شیوه، نویسنده «شخصیت‌ها را از طریق عمل داستانی (Fiction) می‌شناساند؛ یعنی افکار، اعمال و گفتار افراد، خود به خود معرف او می‌شوند.» (همان، ۱۳۸۷: ۳۵)

ج- شیوهی بینابین: آمیزه‌ای از دو شیوهی یاد شده است؛ یعنی هم عمل داستانی و هم شرح و تفسیر نویسنده؛ شخصیت‌ها را می‌شناساند. (همان، ۱۳۸۷: ۳۷)

شیوهی مستقیم مخصوص داستان کوتاه است که نویسنده، مجال کمتری برای شناساندن شخصیت‌ها به مخاطب را دارد و سعی نویسنده بر این است که با تحلیل رفتار و افکار و همچنین اعمال شخصیت‌ها، آنها را به مخاطب معرفی کند. شیوهی غیرمستقیم که هنرمندانه‌تر هم هست، مخصوص داستان بلند و رمان است و شیوه بینابین، هم در داستان کوتاه و هم در رمان کاربرد دارد.

### توصیف شخصیت‌های داستان

#### لایه

یکی از شخصیت‌های اصلی رمان است. همسر شهید و نام همسرش منصور است. لایه دو بچه به اسم ساره و سلمان دارد و اکنون نیز پا به ماه است و دختری می‌زاید که نام او را ستاره می‌گذارد. لایه زنی تودار است: «عالیه گفت: تقصیر خودشه که لام تا کام حرف نمی‌زنه.» (مخملیاف، ۱۳۷۰: ۱۹) خورشید زن همسایه، او را تحریک می‌کند که با آقا کریم ازدواج کند و موفق هم می‌شود. (بچه کریم و لایه بر اثر خبر ترس آور زنده بودن شوهر سوری خانم همسر شهید همسایه که ازدواج مجدد کرده است، می‌افتد.) (ص ۲۸۱) شوهر لایه، کریم آقا، دو بار او را ترک می‌کند و بار دوم برای همیشه از زندگی لایه می‌رود. لایه نیز همانند دیگر شخصیت‌های داستان، وضعیت روحی- روانی خوبی ندارد. دغدغهی شلوغ‌کاری‌های بچه‌هایش، بی‌سرپرست بودن خانواده و در اواسط داستان، دعوا و کتک‌کاری کریم آقا با لایه و ترک کریم از خانه، همه و همه وضعیت تعادل روحی او را تحت تاثیر قرار می‌دهد تا جایی که وقتی سوری زن همسایه، دست دختر لایه را گرفته و به نزد لایه می‌برد تا او را بدلیل کار اشتباهی که کرده تنبیه کند. لایه خشم درونش را نثار کودکش می‌کند «لایه برخاست. جای درنگ نبود. ساره را به داخل کشید و به زمین هل داد. دوباره او را بلند کرد و به گوشه‌ی دیگری پرت کرد. خود را به روی او انداخت و به چشم به هم زدنی

تخته پشتش را گاز گرفت ...» (همان، ۱۳۷۰: ۱۵۵) چند صفحه جلوتر موقع که پشیمان شد عصبانیت حاکی از درون پریشان را چنین خالی می‌کند. «... خودش را زد. دو دستش را به آسمان برد و با همه زور به سرش فرود آورد: مشت‌هایش را پر کرد و به شکم، سینه و پاها کوفت... دوباره به سر کوفت، صورت به چنگی درید. لب به دستی جر داد و نداد... بشقاب‌های چینی را بیرون کشید و به زمین زد... دست به طاقچه برد و آینه را به دیوار کوفت و خود میان شیشه‌های شکسته به زمین افتاد.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۵۷) لایه با وجود سن کم در مقایسه با دختران عصر حاضر در طی چند سال دارای سه فرزند همراه با یک بچه سقط شده بر اثر ترس است که به طور ضمنی اشاره به افزایش تولد در زمان جنگ به دلایل امنیتی-سیاسی کشور دارد. معرفی شخصیت لایه و توصیفات او در اکثریت مواقع به صورت مستقیم و از زبان اول شخص است. نویسنده در شخصیت پردازی لایه به طور مکرر از حدیث نفس بهره جسته و بارها و بارها از فن فلش بک استفاده کرده است و به گذشته لایه سفر می‌کند از جمله هنگام درد زایمان لایه «گویی ۶ سال پیش است و او دشت و روستا را به جوانی می‌پیماید. یا بز و میش را از گله جدا مانده‌ای را پی می‌گیرد.» (همان، ۱۳۷۰: ۹) نویسنده تقریباً در تمامی صفحات ۱۲، ۱۱، ۱۰ از شگرد فلش بک و جریان سیال ذهن استفاده کرده است. توصیفات نویسنده هنگام درد زایمان لایه زنده و تپنده‌اند «درد شدید به سراغش آمد، این بار گویی دل و اندرونش را چون رختی در تشت می‌شستند. چیزی جانش را از درون چنگ می‌زند و می‌مالاند و می‌فشرد.» (همان، ۱۳۷۰: ۸) نکته جالب آنکه لایه در درد زایمانش مدام خود را با گوسفندانی که در روستا با آن‌ها بوده مقایسه می‌کند و خود را یکی از آن‌ها می‌پندارد «بچر، تا فربه شوی، فلسفه وجودی کسی که از آن دیگری است: زن! حیوان و انسان هر دو یک جور درد می‌کشند. هر دو یک جور می‌زایند.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰) درد زایمان که اوج می‌گیرد لایه بیشتر و بیشتر هذیان و پرت و پلا می‌گوید و حال (محیط کنونی) و گذشته (محیط روستا) را با هم در می‌آمیزد «بره‌های من! می‌خواهید برایتان یک نی نی بیاورم؟ ساره، عزیز دل، می‌خواهی برایت یک بره بیاورم که دیگر از من عروسک بزرگ نخواهی؟» (همان، ۱۳۷۰: ۱۲) نویسنده در توصیف اشک لایه بسیار زیبا و ادبی عمل می‌کند «لایه در این دم، از چشم‌هایش ستاره می‌گریخت. کیهکشانها فرو می‌ریختند. نور، حبابهای نور می‌آمدند و می‌رفتند.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۱) نویسنده به زیبایی از توصیفات بیرونی برای تقویت توصیف حالات درونی لایه هنگام درد زایمان بهره برده است: «لایه نفس نفس می‌زد. جلوی آینه ایستاده سرخ شده بود عرق از زیر چارقدش سرازیر می‌شد. لب‌هایش قاچ خورده بودند. گرما. گرما. گرمای نابهنگام. عرق. عرق. و ...» (همان، ۱۳۷۰: ۱۴) و یا «لایه تکان می‌خورد و نعره می‌کشید و از درد بارها سر بر زمین می‌کوفت. چشمانش که تاکنون ستاره می‌پراند، سرخ شده بود و سیاه می‌دید. پرده‌ای سیاه اتاق را از جلوی چشم‌های او برده بود. جهان یکسره تاریک و کور. نوری نبود. یک دنیا درد و تاریکی. باد لته‌ی در را با صدای غیژ باز کرد.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۸) جملات کوتاه و ناقص ساره دختر لایه هنگامی که به سوری زن همسایه، خبر درد زایمان مادرش را می‌برد که بیانگر ترس و نگرانی اوست قابل تأمل است:

«مادرم ... مادرم ... سوری خانم مادرم مرد ... مادرم خون!» (همان، ۱۳۷۰: ۱۸) نویسنده از شیوه بکار بردن توصیفات بیرونی برای تقویت توصیف حالات درونی برای بعد از وضع حمل و کمتر شدن درد لایه نیز به خوبی بهره جسته است. «درخت بید در باد به رقص درآمده بود. سرو سر خم می‌کرد. ماهی جسور از حوض بالا پرید.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۳) در برخی جاها وزن عروضی هم دیده می‌شود جایی که لایه در روستا بره را از دست دیگران می‌رباید: «دستی به روی بره، دستی به دست باد، در دشت می‌وزید: طوفان در علفزار.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۱)

نکته حائز اهمیت در واکنش‌های لایه در مراسم عروسی که همه ساکنین خانه با هم می‌روند قابل بررسی است. در راه خورشید خانم که یکی از ساکنین است پیشنهاد ازدواج دوباره را به لایه می‌دهد. لایه برای ازدواج مجدد در ابتدا ناراضی است و ناراضیتش را با حرف تند به بچه‌هایش تا حدودی نشان می‌دهد. هنگامی که در مراسم عروسی متوجه می‌شوند داماد دو زنه است ناراضی‌اش تشدید می‌شود و به مردها بدبین می‌شود تا جایی که شب همسر شهیدش منصور را به خواب می‌بیند که

دست یک حوری را گرفته و مثل دو کبوتر بالای درخت می‌پزند و «... تو هم که بعله! آن وقت قیافه منصور عوض شد و صورتش پر از خون شد.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۲) به نظر نگارنده، خواب لایه از فکر عوام تبلور یافته است. لایه به همسرش بدبین می‌شود و در نهایت در جمله آخر قداست بار دیگر به شهید بازمی‌گردد.

بعد از مدتی که می‌گذرد و لایه به این ازدواج دو دل می‌شود مساله ازدواجش را با دختر خردسالش در میان می‌گذارد و به ساره دخترش می‌گوید پشیمون نشی از اینکه بابای جدید می‌خواهی؟ ساره گفت نه. در واقع این جوابی به سوال درون خودش بود. لایه خود را در وجود دخترش متبلور کرده است. در نهایت این دو دلی لایه و ترس و اضطراب از انتخاب کریم به عنوان همسر در این سطور که لایه جواب مثبت به کریم داده و با همسایه‌ها سر سفره شام هستند از زبان لایه به خوبی نمایان است «شام را چه کسی پخته، چرا نمک ندارد؟ هر چه نمک در نمکدان بود بر بشقاب گذایش ریخت و مزه نگرفت. چه کم آب؟ هر چه آب بود سر کشید و سیراب نشد. عطش، کلافگی.» (مخملیاف، ۱۳۷۰: ۱۱۴)

حمید

یکی از ساکنان حیاط که در جریان جنگ دو پای خود را از دست داده و نقاش است. نام همسرش ملیحه است و حمید مهربانی‌های او و سایرین را نسبت به خود حمل بر ترحم و دلسوزی می‌کند. حمید از اینکه ملیحه بچه نمی‌خواهد و در این مورد با او هیچ بحثی نمی‌کند و همیشه نگاهش را از پاهای او می‌دزد ناراحت است. حمید بخاطر وضعیت جسمانی‌اش مدام به سوی خاطراتش هجوم می‌برد و خود را از جمع یاران دور می‌بیند.

زمانی که حمید راضی می‌شود از پرورشگاه بچه بیاورد دیدگاه حمید به دنیا که در نظرش تاریک و تار بود تغییر می‌کند «شب باغچه سرشار از زیبایی بود همه رنگ‌های عالم گرد هم جمع شده بودند. سرخی بر همه چی غالب بود. یاس‌های سفید هوش را از سر حمید می‌برد و او همه را می‌کشید.» (همان، ۱۳۷۰: ۳۱)

بچه‌ای را که حمید و ملیحه از پرورشگاه تحویل گرفتند از باقیمانده‌های مباران بود، وقتی او را به خانه آوردند به عروسک بی‌اعتنا بود و به جاهای دور خیره می‌شد. «دورترین جایی که می‌شود در آن خانه به آن چشم دوخت. افقی بر دیوار غربی حیاط. لانه کلاغی که بالای درخت خراب شده بود.» (همان، ۱۳۷۰: ۳۰۵)

ملیحه

زن حزب الهی و دلسوز، همیشه در مقابل واکنش‌های شدید همسرش حمید سکوت اختیار می‌کند. ملیحه بچه را خیلی دوست می‌دارد و چون به علت «بی‌زاد و رودی حمید» (همان، ۱۳۷۰: ۵۳) بچه‌دار نمی‌شوند، دائماً با بچه‌های لایه بازی می‌کند: از زبان حمید «[ملیحه] چرا برای ساره عروسک خریدی؟ چرا به سلمان گفت پسرم؟» (همان، ۱۳۷۰: ۵۲)

انقلابی بودن او در یک قسمت که با همسایه‌ها به یک عروسی رفته‌اند بیشتر نمود پیدا می‌کند. «عروس را که آوردند. زنی لی‌لی کشید و زنها دست زدند. ملیحه گفت صلوات بفرستید» (ص ۹۴) یا «وقتی زنی داریه زنگی دست گرفت و ضرب می‌زد ملیحه با ناراحتی می‌گوید خب سرود بگذارند که خورشید خانم به کنایه می‌گوید بیچاره‌ها شهید که ندادند» (ص ۹۴) یا «اگر

می دانستم این خبرهاست که نمی‌اومدم. « (ص ۹۵) نویسنده ضمن مراسم عروسی به بررسی تیپ‌های مختلف زنان می‌پردازد از جمله: زنان متعصب و مذهبی، زنان بیزار از مرد، مخالف با اعتقادات، زنان خاله زنک و ...

## خورشید

پیرزنی خرافاتی است و با تمام آداب و رسوم خرافی زمان خود و حتی پیش از آن آشنایی کامل دارد و در سخنانش همواره از برخی عقاید و اعتقادات خرافی قدیمیان استفاده می‌کند: « برای بچه جدیدت شگون نداره که دیگه لباس سیاه به تن کنی. » (مخملباف، ۱۳۷۰: ۳۹) ، «خورشید گفت: گوش شیطون کر، ستاره امشب تخسی نکرد.» (همان، ۷۰: ۹۶)، «...خوش یمن نیست عقد به شب بیفته.» (همان، ۷۰: ۹۶) در جملاتی که خورشید بر زبان می‌راند گاهی از برخی ابیات و مصراع‌ها و مثل‌ها استفاده می‌کند: «گر نستانی به ستم می‌دهند.» (همان، ۷۰: ۹۷) خورشید از دسته‌ی زنان صیغه‌ای است که از این راه کسب روزی می‌کرده است و بعد از مدت‌ها این کار را ترک کرده است چندی پیش هم، خدمتکار خانه‌ی یک طاغوتی بوده است که در زمان حال داستان، مصادره شده است.

او نسبت به مردها بدبین است و بارها این دیالوگ را تکرار می‌کند که همه مردها، زنها را برای یک کار می‌خواهند. وقتی شوهرش مُرد به داخل حیاط آمد و گفت «ای وای بی‌پدر شدم.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۶۵) به نظرم این قسمت بیانگر این واقعیت است که در نظر خورشید پدر و شوهر برای او با هم هیچ تفاوتی ندارد هر چه هست تنها یک چیز است و آن هم اینکه برای خورشید سایه‌ی سَرند و بس. مکمل این مطلب آنجاست که بار دیگر خورشید در مورد شوهرش قربونعلی می‌گوید «پدرم که مرد آقام شد. دوباره بی‌بابا شدم.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۶۸) نویسنده با ترفند فلش بک، از زبان خورشید برای لایه، زندگی خورشید را برای خوانندگان در حدود ۳۵ الی ۴۰ صفحه تشریح می‌کند که البته بیش از حد لازم به توصیف کارهای خورشید پرداخته است و تا حدودی خواننده را خسته می‌کند. نویسنده سعی دارد از او چهره‌ی دلسوزی را به خوانندگان معرفی کند. برای لایه خواستگار می‌آورد. طلاهایش را به لایه قرض می‌دهد. (ص ۹۴) دلسوزی او تا به حدی است که یک بار برای شوهر صیغه‌ایش که از خودش کوچکتر است زن می‌گیرد. (ص ۲۰۳)

از دیالوگ‌های خورشید می‌توان به مخالف بودن او با انقلاب پی برد. از جمله موقعی که بچه‌ها توی حیاط بازی می‌کنند و شهید شهید می‌گویند خطاب به میثم پسر سوری خانم می‌گوید «بین تروخدا، یه ذره بچه... زیادتر از دهنش می‌خوره. این انقلاب همشونو پرو کرده. از آقا جان‌ت یاد می‌گیری دیگه.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۹۰) یا در بگو مگو با حمید که از بچه‌های شهید که گل‌کنده بودند دفاع کرد خورشید می‌گوید «وا نفهمیدم پس هرکس باباشو داد باید گل‌های باغچه رو بکنه؟! ... با این حساب یک گل تو این مملکت از دست این جماعت نباید مونده باشه. یکی دو تا که نیستند. ماشاءالله ایل بربرند. هر دم از این باغ بری می‌رسد. مقبول ما قبل از انقلاب کی خونواده شهدا و از این چیزها داشتیم. هر کس برای خودش آدمی بود.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۹۱) و نکته آخر اینکه خورشید در آخر داستان لایه را با خود می‌برد و به یقین مسیر زندگی لایه را تغییر خواهد داد.

## قربانعلی



قربانعلی شوهر خورشید تنها شخصی است که از او هیچ اثری در داستان نیست و فقط هنگام مرگش یک بار از آن هم خبر مرگش به گوش می‌رسد. معرفی شخصیت قربانعلی یکی دو بار آن‌هم از زبان خورشید و مشهدی به طور غیر مستقیم در طول داستان آمده است.

## منصور

همسر لایه که به شهادت رسیده است و به طور غیر مستقیم و از زبان لایه به خوانندگان معرفی می‌شود. یک بار هم تصویر او بواسطه مقایسه کردن کریم (شوهر دوم لایه) و منصور (همسر اول لایه) توسط لایه برای خوانندگان روشن می‌شود.

## کریم آقا

کریم همسر دوم لایه است. مردی زشت چهره و بد طینت که بعد از ازدواج با لایه شروع به بد رفتاری و کتک زدن لایه می‌کند و روی خوشی به بچه‌های لایه نشان نمی‌دهد. وی پس از گرفتن وانت‌باری از بنیاد شهید مخفی می‌شود و یکبار لایه را ترک می‌کند و بعد از چند مدت بر می‌گردد ولی بار دوم لایه را برای همیشه ترک می‌کند. کریم هم بصورت مستقیم و هم غیر مستقیم از طریق اعمال و رفتارش به خوانندگان معرفی می‌شود از جمله از زبان لایه «مردی که روبرویش نشسته کجا، مرد خودش کجا... بجای سالک این مرد، مرد خودش حالی داشت که به زیبایش می‌افزود. موهایش (موی منصور) از زور پُری تا روی پیشانی‌اش جلو آمده بود. بجای شکم گنده این مرد (کریم) که چین‌هایش روی هم پلیسه خورده بود، مرد خودش ۴ شانه بود و رشید.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۹) و یا بطور مستقیم می‌گوید: «سمت راست سرش موهایش ریخته بود. چیزی شبیه جای سوختن و مرد برای آنکه آن را بپوشاند، موهایش را طوری شانه کرده بود که کچلی موضعیش خیلی توی ذوق نزند. در گونه چپش سالکی بود که دل لایه را چرکین می‌کرد...» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۵)

هنگامی که کریم به آلبوم عکس‌های لایه و منصور همسر اول لایه نگاه می‌کند به زیبایی التهاب و غیرت کریم را با توجه به چهره کریم به تصویر می‌کشد. «کریم آقا از این عکس و عکس‌های دیگر چندان خوشش نیامده بود. اما همه را با دقت نگاه می‌کرد. گونه‌ها و لایه‌های گوشش آرام آرام سرخ می‌شدند. سرخ سرخ. زنش با مرد دیگری ایستاده بود. آنهم آنقدر نزدیک.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۲۸)

## مشهدی

شوهر عالییه خانم که دو پسر بنام احمد و اکبر دارد. تیبی مذهبی دارد: «تازه نگاه به قصد لذت که نباشه، یک نظر حلاله.» (مخملیاف، ۱۳۷۰: ۱۰۴) و همچنین در بخش آغازین داستان: «مشهدی اذانش را تمام کرده بود. عالییه از حیاط داد کشید که دوباره اذان را از سر بگیرد و مشهدی هم این بار در درد کشیدن شریک شده بود. گلو پاره می‌کرد: الله اکبر...» (همان، ۱۳۷۰: ۲۰) ریش سفید جمع همسایه‌هاست. حرفش را کسی زمین نمی‌اندازد: «[لایه] گفت: حرفی ندارم. حرف حرف شماست.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۱۴) مشهدی تقریباً مرد دست به خیری است برای لایه پدری می‌کند.

## عالیه

زنی نسبتاً بددهن و مادرشوهری است که عروسش (سوری) را با نیش زبان می‌گزد. عالیه مادر شهید است و در خیلی از جاها طوری رفتار می‌کند که در شان یک مادر شهید نیست مثل گریبان دریدن، نیش زبان داشتن و بددهنی. عالیه بی‌پروا و بدون در نظر گرفتن موقعیت اظهار نظر می‌کند؛ بالای سر زائو (لایه) وقتی خورشید برای روحیه دادن به لایه از شجاعت زنان روستا سخن به میان می‌آورد عالیه می‌گوید: « این هم از اون حرفهاست. من که تا شنیدم زن دهاتی سر زارفته. » (همان، ۱۳۷۰: ۱۹) یا آنجایی که به مشهدی اعتراض می‌کند که سوری را به عقد احمد در نیارد خطاب به مشهدی می‌گوید: « ۳۰ سال زنت بودم یک جو عقل به سر سفید ندیدم، پدرش بسوزد که بجای من به تو بعله گفت. آتیش به قبرش بباره. دودمونمو آتیش زدی، آتیش به جونت بگیره. » (همان، ۱۳۷۰: ۱۵۳) که به نظرم این طرز لحن به هیچ وجه شایسته مقام مادر شهید نیست.

نویسنده به نحو احسن در شخصیت پردازی‌هایش لحن را رعایت کرده است. عامیانه‌گویی را در شخصیت اکثریت اشخاص به خصوص در شخصیت عالیه لحاظ کرده است. مثلاً عالیه می‌گوید: « عادت دارند موقعی که چشم مرا دور می‌بینند وت و توشان شروع می‌شود » (ص ۳۸) یا سوری می‌گوید « بعله را که گفتم » (ص ۴۷) یا خورشید می‌گوید « آدم از تنهایی زهله ترک می‌شود » (ص ۱۷۵)

نویسنده جدای از همه‌ی بددهنی و پدرفتاری عالیه، به زیبایی از پس حس مادرانه او هنگام نیش قبر فرزندش برمی‌آید و چقدر دردآور است حس مادری که نیش قبر پاره وجودش را پس از یکسال از مرگش به نظاره بنشیند « مرده شور کلنگ را از احمد گرفت و بر خاک کوبید. عالیه از کمر به دو نیم شد. این کلنگ‌ها را گویی کسی بر کمر او می‌کوبید. بر دل او. به جای خود قرار نداشت. هر چه گیل در قبرستان بود به سر و چادرش مالید. » (همان، ۱۳۷۰: ۲۶۵) و در کنار این توصیفات، فضای متناسب بیرون (صدای جیرجیرک‌ها و صدای گنگ همهمه‌ها) به خوبی به نوشته جهت می‌دهد. در غافلگیری عالی داستان و خبر زنده بودن احتمالی اکبر (همسر شهید سوری) و ازدواج سوری با برادر شوهرش، ترس مشهدی به بهترین نحو به تصویر کشیده شده است. جملات کوتاه و ناقص مشهدی بعد از دریافت خبر تأمل برانگیز است « حرام. حلال. قیامت. اکبر. احمد. خدا. سوری. عالیه من رتم. » (همان، ۱۳۷۰: ۱۹) یا در دریافت این خبر، مادر که باید خوشحال شود بین دو احساس کاملاً متفاوت قرار می‌گیرد خبر خوش زنده بودن پسر (ترس از گفتن واقعیت) یا صحت خبر تلخ شهادت پسر (رضایت خاطر از واقعیت موجود) خبری که همه به نوعی با آن دست به گریبان هستند. عالیه به محض شنیدن خبر روی ته مانده‌های برف حیاط غش می‌کند.

## سوری

عروس عالیه و مشهدی که بعد از شهادت همسرش به در خواست پدر شوهرش با برادر شوهرش ازدواج می‌کند. در همه-ی جاهای داستان بی‌صدا حضور دارد، مطیع حرف پدر شوهر است و گه‌گه‌گاری حرفهای عروس و مادر شوهری بین او و عالیه رد و بدل می‌شود و همچون بقیه زنان داستان چهره مظلوم و معصومی دارد. در پایان داستان از برادر شوهرش احمد، حمله می‌شود و به دلیل تحمل فشارهای زیاد مثل شایعه زنده بودن شوهر شهیدش و ازدواج با برادر شوهر و شهید شدن شوهر دوم، بعد از وضع حمل روانه بیمارستان روانی می‌شود. دیوانه شدن سوری بعد از نیش قبر همسر اولش (اکبر) نیز ناشی از تنش‌ها و فشارهای روانی محیط و نیز استرس‌های عصبی ناشی از یادآوری خاطرات تلخ و شیرین گذشته است: «از شب آن روز، سوری



حواس پرتی گرفت. دیگر کسی را نشناخت. می‌نشست خودش را به در و دیوار می‌زد و ای یار مبارک باد می‌خواند. او را به بیمارستان بردند.» (همان، ۷۰: ۲۸۰)

## احمد

احمد پسر عالیه و مشهدی است. پسری خجالتی و کم رو که خودش نامزد دارد ولی به خاطر احترام به حرف پدر با زن برادر شهیدش (سوری) ازدواج می‌کند. احمد در ابتدا به این وصلت ناراضی است چون دوست ندارد به تملک آنچه روزگاری از آن برادرش بوده است دست یابد. مخملباف به طور مستقیم و از زبان سوری به معرفی او می‌پردازد «قد به همان بلندی او (اکبر)، ریش به همان انبوهی، به همان سیاهی به همان فری.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۱۷) وقتی احمد به دل از این وصلت ناراضی است و فکر می‌کند کار اشتباهی است به عکس برادرش نگاه می‌کند «عکس چشم در چشم او به غضب به خشم، گریز ناممکن. بی‌خودی. از خود بیخودی احمد، شرمساری نفس و عرق ریزی روح...» (همان، ۱۳۷۰: ۲۱۷) زاویه دید احمد که عوض می‌شود «چشم‌های احمد باز، باز شدند. چشم‌های عکس او را صمیمی می‌نگریستند. لبخندی نرم. دو چشم روبرو احمد را به خود خوانده بود...» (همان، ۱۳۷۰: ۲۱۷)

احمد از عکس برادرش فراری است و به اتاق مشهدی می‌رود که عکسی نباشد و همانجا می‌خوابد و خواب می‌بیند که زیر درخت شکوفه داری دراز کشیده و باد بر شکوفه‌ها می‌وزد و تن او زیر شکوفه‌ها مدفون می‌شود و برادرش اکبر را می‌بیند که در گوشه حیاط گلها را از باغچه بیرون می‌کشید و موقعی با اعتراض احمد روبرو می‌شود که گل را نبر فصل زمستان شروع نشده، اکبر می‌گوید: «به تو چه مربوط. گل خودمه. می‌خوام خشک بشه.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۲۱) که به نظر میرسد تن مدفون شده در زیر شکوفه اشاره به شهادت احمد دارد و گل با توجه به «گل خودمه» اشاره به زن باشد؟؟؟

احمد و سوری تصمیم می‌گیرند که به حرم امام رضا بروند که مهرشان در دل هم بنشیند. رضایت قلبی احمد را در این جملات که یک روز بعد از رفتن به حرم است می‌توانیم ببینیم «سلام سوری. سلام احمد. صبحت بخیر. محبت جواب محبت. تیزی سرمای هوا. جوانی با امیدهای تازه سر می‌کشید. جهان در شب و روز گذشته بر مدار غم نچرخیده بود. همین امروز صبح، خورشید طور دیگری برآمده است. گرم و چسبنده و امید بخش. احمد حتی در این زمستان پنجره‌های رو به حیاط را هم گشود. بفرمایید امیدهای تازه. خوش آمده‌اید. قدمتان روی چشم. صفا آورده‌اید.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۵۰) و صد البته دلیل این همه شادابی روح احمد بخاطر تغییر زاویه دید اوست که دیگر سوری زن برادر او نیست که همسر اوست.

در ادامه بحث به نظرم خبر احتمالی زنده بودن اکبر بدون پیش زمینه مناسب به احمد و سوری داده می‌شود و عصر برگشت همان روز از قضیه آگاهند اما در عوض فاصله گرفتن احمد و سوری را به زیبایی خاصی به تصویر می‌کشد. «سوری دوباره چادر از احمد به سر می‌کشید و از او رو می‌گرفت. این دو که به خطبه‌ای حلال شده بودند، به خبری دوباره حرام. از جلوی هم می‌گریختند. احمد دوباره همان احمدی که از جبهه آمده است. خجالتی. کم‌رو. سوری همان که تازه شوهرش شهید شده بود. گیج. منگ. هر کجا سوری بود، احمد نمی‌ایستاد. هر کجا احمد بود، سوری می‌گریخت.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۶۰)

آنچه که در شخصیت‌پردازی هر کدام از افرادی که در باغ بلور به نوعی نقشی اساسی و مهم ایفا می‌کنند، چشمگیر است و جلب توجه می‌نماید، توصیف مطالب و نکات ریز و درشتی است که به ذهن هر کدام از شخصیت‌های رمان خطور می‌کند و یا حتی برای چند لحظه از ذهن‌شان می‌گذرد. نویسنده به خوبی توانسته است که با بیان این افکار ذهنی به شخصیت، ابعاد روحی-روانی،

اعتقادات، روحیات و... آن فرد و نیز افراد دیگر داستان پردازد. به عنوان مثال این جملات از ذهن و دل ساره می‌گذرند و حسادت کودکنه‌ی وی نسبت به خواهر تازه به دنیا آمده‌اش را به خوبی نشان می‌دهند: «پس چرا او را پیش خودت می‌خواهانی؟ چرا هنگام خواب رویت را به او می‌کنی؟ چرا همه‌اش به او شیر می‌دهی؟ برایش نوچ می‌کشی؟ اگر بخندد، قربان صدقه‌اش می‌روی؟...» (همان، ۷۰: ۲۹) این روش نویسنده، در مورد اکثر شخصیت‌های داستان صدق می‌کند. لایه، عالیه، ملیحه، حمید، مشهدی و حتی خورشید نیز گاهی در تنهایی‌هاشان و یا در جمعی که در آن حضور دارند، در فکر فرو می‌روند و نویسنده به خودی خود توانسته است به نحو احسن از این موقعیت‌ها استفاده کرده و شخصیت‌های داستان خویش را هر چه بهتر و بیشتر به مخاطب خویش بشناساند. البته خورشید، بیشتر ابعاد ناگفته و پنهان شخصیت خودش را در قالب درد‌دلی طولانی و مفصل با لایه بیان کرده است؛ این که چند بار شوهر کرده است، این که کدام کتاب‌ها را خوانده است، به کجاها سفر کرده است و حتی از صیغه‌روی‌های خودش هم برای لایه تعریف کرده است. این شیوه در شخصیت‌پردازی سوری نیز به کار گرفته شده است. سوری وقتی بعد از دعوی مشهدی، سوری و عالیه، به اتاق لایه می‌رود، به درد‌دلی‌هایی که می‌تواند با لایه بکند، می‌اندیشد و با او در میان می‌گذارد و نویسنده نیز آنها را به همان صورت درد‌دل و «غم‌هایی که همان‌طور بر هم تلنبار شده‌اند» (همان، ۱۳۷۰: ۴۶)

در تحلیل و بررسی رفتار شخصیت‌های کم‌سن و سال داستان که تعدادشان نیز کم نیست، نیز نکات جالبی به دست می‌آید. ساره دختری حساس است و با این که سن و سالش نسبت به بقیه‌ی بچه‌ها بیشتر است، ولیکن نشانه‌هایی از ذهن کودکنه در رفتارهای وی وجود دارد: «پیراهن لایه صورت دختر را پوشاند. ساره، سینه‌ی لایه را از روی پیراهن بوسید. طعم شیر بر لب‌ها و زبانش نشست. لب‌های خود را مکید و هوا را در خود کشید.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۹)

نکته‌ی دیگری که وجود دارد این است که ساره گاهی مادرش را به اسم کوچک صدا می‌زند: «لایه من از کجا اومدم؟» (همان، ۱۳۷۰: ۲۸) این هم می‌تواند نشان‌دهنده‌ی صمیمیت موجود بین مادر و دختر باشد و هم تربیت ناصحیح و نادرست بچه را برساند. هر چند که مورد اول، منطقی‌تر به نظر می‌رسد. فکری که از ذهن ساره می‌گذرند و حتی سئوالاتی که او از مادرش می‌پرسد، همانند سئوالات سخت فلسفی مهم بزرگترهاست: «سئوالاتی که ساره از او [لایه] می‌کرد، سئوالات خود او بود از خودش.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۲۲)

سلمان که کوچک‌تر از ساره است، در تمام کارهایش و حتی حرف‌زدن‌هایش فقط به تقلید از دیگران می‌پردازد و این نشان از سن کم اوست: «پس این [بابا] چه چیزی بود که وقتی پسر لایه به گریه می‌افتاد، خود او را صدا می‌کرد و تا آرام نمی‌گرفت دست از تکرار آن بر نمی‌داشت؟ یک‌بار ماه‌ها پیش همان وقت‌ها که تازه لب به سخن باز کرده بود، این واژه‌ی خوش‌آهنگ را زیر لب بی آن که مفهوم شود با خود گفته بود: «باب، باب.» لب‌ها در آن وقت در کار تجربه‌ی جدیدی بودند. آهنگ حروف بچه را به خود جلب کرده بود. پس بی‌خستگی و با اشتیاق آن‌قدر آن را به کار برده بود که برای کسی که می‌شنود، مفهوم باشد: «بابا.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۲۶) و این دقیقاً همان نکته‌ای است که روان‌شناسان بدان اشاره نموده‌اند: «زبان‌آموزی کودک در پرتو دو اصل تقلید (imitation) و تقویت (reinforcement) توجیه می‌شود؛ یعنی کودک زبان را از راه تقلید زبان اطرافیان خود و دریافت پاسخ‌های زبانی - غیرزبانی (تبسم، حرکات سر و صورت) از بزرگترها و به صورت تکرار و تصحیح خطاهای زبانی یاد می‌گیرد.» (یودوویچ، ۱۳۸۱: ۱۰)

ذکر این نکته در رابطه با تقلیدهای زبانی سلمان و نیز تقلیدهای عملی - گفتاری بقیه‌ی کودکان (ساره، سمیره و حتی میثم) در طول داستان، نیز قابل تأمل است که «در هر سنی مفهومی که در قالب واژه‌ها تجسم پیدا می‌کند، نشانگر عمل تعمیم می‌باشد؛ لیکن معانی واژه‌ها راه تکامل می‌پیمایند. زمانی که کودک واژه‌ی تازه‌ای را فرا می‌گیرد، رشد و توسعه‌ی آن، تازه آغاز می‌گردد. در آغاز، این واژه‌ی تعمیمی، از نوع بسیار ابتدایی بوده و هم‌چنان که عقل کودکی رشد می‌کند، تعمیم‌های برتری جایگزین آن تعمیم ابتدایی می‌شود و این فرآیند بالمآل به تشکیل مفاهیم واقعی می‌انجامد.» (ویگوتسکی، ۱۳۸۱: ۱۳۸)

تقلید در کودکان، تنها به موارد زبانی محدود نمی‌شود، کودک حتی کارها و فعالیت‌های بزرگترها را نیز به تقلید از آنها یاد گرفته و در بازی‌هایشان شبیه آنها را انجام می‌دهند: «عصر همان روز بچه‌ها عروسی گرفتند... سمیره گفت: چی بگم؟ ساره گفت: هیچی تو بخواب. زانو که نباید حرف بزنه. بچه‌اش می‌چاد.» (مخملباف، ۱۳۷۰: ۲۱۱) و: «[ساره] دست میثم را گرفت و گوشه‌ای نشانده و گفت: تو مشهدی هستی. و دست سلمان را گرفت و به خواستگاری سمیره آورد... ساره گفت: خب سلمان آقا شما چه کاره هستید؟... سلمان قند برداشت و در دهان گذاشت. بعد هم لی‌لی کشیدند و نان قندی‌ها را خوردند.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۱۲) و این صحنه دقیقاً یادآور همان مراسم خواستگاری کریم آقا از لایه در منزل مشهدی است: «لایه به اتاق عالیه وارد شد. خورشید دستش را بلند کرد و چادر او را کشید و پیش خود نشانده. طوری که روبروی مرد خواستگار واقع شود... مرد برخاسته بود... مشهدی گفت بفرمایید بشینید...» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۳) اصولاً بچه‌ها تقلید گران ماهر از زندگی روزمره هستند و همیشه تمرین بزرگسالی می‌کنند این را بوضوح از بازی کودکان داستان می‌توان دید که در بازی‌هایشان همیشه یکی نقش شهید را بازی می‌کند که از واقعیت زندگی آن‌ها نشأت می‌گیرد.

نویسنده در پرداخت و رعایت لحن کودکان نیز موفق عمل کرده است. نویسنده سوال جواب‌های کودکان را به خوبی نشان داده است و وقتی می‌خواهند خبر باز آمدن کریم آقا را به دیگران بگویند جملاتشان متناسب بچگی‌شان کوتاه و ساده است «ساره: بچه‌ها آقا کریم اومد- بچه‌ها آقا کریم داره می‌خنده- بچه‌ها مامان باز ناراحت شده داره گریه می‌کنه - بچه‌ها آقا کریم دهن مامان خربزه گذاشت.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۰۵)

آن‌چه که در تحلیل روانکاوانه‌ی شخصیت افراد مختلف این داستان حائز اهمیت می‌باشد، تفسیر و تعبیر خواب‌ها و رؤیاهایی است که آن فرد دیده است. «بررسی رؤیاهای و موارد آسیب‌شناسی روان‌شناختی نشان داده است برخی خاطره‌ها که سال‌ها پیش در قعر غبار فراموشی فرو رفته، ناگهان در سطح حافظه ظاهر می‌شود.» (فروید، ۱۳۸۹: ۵)

«خواب دیدن، یک جریان روحی به هنگام نیمه‌خواب بودن است که می‌تواند خصوصیت حقیقی و همچنین رؤیایی داشته باشد. رؤیاهای رابطه‌ای تنگاتنگ با اعمال و فکر انسان دارند.» (کورت، ۱۳۷۴: ۷)

لایه یکبار در خواب می‌بیند که «کاغذ باد که چشم و ابرو و گوشواره داشت و چون زنان گوشواره به گوشش کرده بودند و هر کدام نخ آن را به سویی می‌کشیدند. نخ بریده شد و کاغذ باد را باد برد. لایه دوید و دوید تا آن را بیاورد. کاغذ باد را باد برده بود.» (مخملباف، ۱۳۷۰: ۱۶۴) که به نظر می‌رسد اشاره به آینده لایه (رفتن لایه همراه با خورشید و تغییر جهت زندگیش) دارد. یک-بار دیگر هم لایه خوابی می‌بیند که قابل تأمل است: «شب خواب منصور را دید. در یک دشت سبز و پر درخت. منصور شاد و خوشحال دست یک حوری را گرفته بود و مثل دوتا کبوتر بالای درخت‌ها می‌پریدند. بعد دوتایی پر زدند و آمدند پیش لایه نشستند. لایه نشسته بود کنار نهر آب و سر ساره را شانه می‌کرد. اول حرفی که زد گفت: تو هم که بعله! آن وقت قیافه‌ی منصور عوض شد. مثل آن وقتی که خاکش می‌کردند و صورتش پر خون بود.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۲) اگر از دید روانکاوی یونگ بررسی کنیم، در حقیقت، منصور، آنیموس لایه محسوب می‌شود؛ «آنیموس (Anima) تشخص زنانه‌ی ناخودآگاه مرد و آنیموس (Animus) تشخص مردانه‌ی ناخودآگاه زن است. بدین ترتیب می‌شود گفت که بخشی از وجود یک مرد، زن و بخشی از وجود یک زن، مرد است. این بخش هر چند ناخودآگاه است و آدمیان به صورت معمول بدان مُشعر نیستند، اما در حقیقت از او فرمان می‌پذیرند و در بسیاری از اعمال خود تحت سیطره‌ی او هستند.» (شمیس، ۱۳۸۳: ۵۳)

علاوه بر این، این خواب او به نوعی دلالت بر موضوعی دارد که خود لایه با آن دست به گریبان است: موضوع ازدواج مجدد که خورشید در غروب همان شب مطرح کرده است. دغدغه‌ی وفاداری به شوهر اول، بی‌پدری بچه‌ها، بی‌سرپرستی خانواده و مسائلی از این دست، باعث شده است که او چنین خوابی ببیند. می‌توان عوض شدن قیافه‌ی منصور در خواب لایه را ناراضایتی وی از این ازدواج نیز تعبیر نمود؛ همان‌گونه که در ادامه‌ی داستان با این موضوع مواجه می‌شویم.

با تحلیل روانکاوانه‌ی شخصیت‌های لایه و عالیه و حتی ملیحه نیز نکات قابل توجهی حاصل می‌شود. بر طبق نظریه‌ی یونگ و با توجه به آن چه که در طول داستان مشاهده می‌شود، لایه، شخصیتی درون‌گرا دارد «افراد درون‌گرا (کسانی که برخورد آگاهانه‌ی آنها به سمت درون گرایش دارد) اغلب از محیط خارجی کناره می‌گیرند. این افراد به منظور حفظ انرژی‌شان در درون «خود»، از وابسته شدن و علاقه بستن به دنیای خارج پرهیز می‌کنند و ممکن است از تماس با دنیا و اشیا و افراد رو گردان شوند و در نتیجه، معمولاً حالت تدافعی دارند. به طور کلی، تیپ درون‌گرا افرادی تودار، خجالتی و دیرجوش هستند که معمولاً با محیط اجتماعی‌شان سازگاری چندانی ندارند. از سوی دیگر، این افراد عموماً با دنیای درونی خویش سازش خوبی داشته، به لحاظ طبیعت درون‌گرایشان معمولاً دیدگاه‌های ذهنی و عقاید و تمایلات خود را به وضوح می‌شناسند.» (د/نیلز، ۱۳۸۶: ۱۰۱) این موضوع در مورد حمید نیز صدق می‌کند و این نیز بیشتر ناشی از معلولیت جسمی وی می‌باشد. البته حمید در اواخر داستان تا حدود زیادی برون‌گرا می‌شود، به طوری که رفتارش با همه‌ی شخصیت‌های دیگر داستان تغییر کرده و روابطش با آنها بهبود می‌یابد. خورشید اما از اول داستان تا سطر آخر آن، فردی برون‌گراست. «افراد برون‌گرا (که آگاهی‌شان به بیرون گرایش دارد) هر آن چه را در جهان خارج است، جالب می‌بینند: اشیا، افراد، حوادث و تمام عقاید جمعی. ضمناً هر آن چه که فکر می‌کنند یا احساس می‌کنند یا انجام می‌دهند، مستقیماً با شرایط خارجی ارتباط دارد. در نتیجه، افراد برون‌گرا به راحتی خود را با موقعیت‌های خارجی وفق می‌دهند؛ هر چند به همین دلیل، تا اندازه‌ای نیز تأثیرپذیر و متغیر هستند. عموماً افرادی زودجوش، باشهامت، متکی به نفس، خوش‌برخورد و اجتماعی هستند که به راحتی به مسائل جدید دلبستگی و علاقه پیدا می‌کنند. در عین حال، علاقه‌ی برون‌گرایان به جهان خارج، معمولاً باعث می‌شود از مسائل ذهنی خویش غافل بمانند. به همین دلیل، آنها اغلب شاد و بی‌دغدغه‌ی خاطر و کاملاً لازم‌الجزئیات درونی و روانی خود بی‌خبرند.» (همان، ۱۳۸۶، ۱۰۲-۱۰۱) همه‌ی آن چه که در مورد برون‌گرایان ذکر شد، در شخصیت خورشید وجود دارند؛ همان قدر که بی‌دغدغه و آسوده‌خاطر است، به همان میزان روابط اجتماعی فوق‌العاده‌ای دارد. دلبستگی و کنجکاو‌ی بیش از حد او نیز قابل توجه است و نشان دیگری از برون‌گرایی شخصیت اوست: «یک روز از همان روزها چشم‌های خانم را که مهمانی رفته بود دور دیده بود و خود را روی خوشخواب او انداخته بود و در آن نرمی‌هایی که او را بالا و پایین می‌بردند، غوطه خورده بود و چه کیفی کرده بود... بعد خورشید بلند شده بود و جلوی می‌توالت نشسته بود با همان ادا‌های خانمی و از آن ماتیکی که خانم اسمش را گذاشته بود رژ لب به لب‌هایش مالیده بود و... لباس خواب خانمش را به تن کرده بود و... قربان صدقه‌ی خودش رفته بود.» (مخملیاف، ۱۳۷۰: ۲۸۶) و نتیجه‌ی چنین عملی در صورتی که آقا (مرد صاحب‌خانه و اربابش) آمده باشد و او را در چنین وضعی دیده باشد، معلوم است که چه خواهد بود: «الان است که آقا دمبش را بگیرد و به یک تپیا، از اتاق بیرونش بیندازد: هری هر! و همان هم شده بود.» (همان، ۱۳۷۰: ۲۸۶) «اگر چه هر فرد، آگاهانه به یکی از دو سمت بیرون و درون گرایش دارد، این نظریه نیز غیرقابل انکار است که هر یک از انسان‌ها بالقوه استعداد بروز هر دو برخورد را در خود دارند. به طور کلی، برخورد غالب یا برتر (خودآگاه) به وسیله‌ی برخورد مخالف یا پست‌تر (ناخودآگاه) جبران می‌شود.» (د/نیلز، ۱۳۸۶: ۱۰۲) با این اوصاف ملیحه و گاهی سوری تا حدودی هم درون‌گرا هستند و هم برون‌گرا؛ این را از رفتارها و سخنانشان می‌توان فهمید. ملیحه همان قدر که گرایش به «خود» دارد، به همان میزان نیز اجتماعی است و از بودن در کنار دیگران لذت می‌برد. سوری نیز همان قدر که تنهایی را دوست دارد، به بودن در جمع‌های شلوغ و جشن علاقه‌مند است، هر چند که گاهی خواسته یا ناخواسته و علیرغم میل باطنی‌اش، خودش را از این امکان محروم می‌سازد: «نگران من نباشین. بچه که نیستم تنهایی‌ام بشه. طوری نمی‌شه. برین، حوصله ندارم. کار دارم. خوشم نمی‌آد. برین. برین. برین. اصرار نکنید من نمی‌آم. و همه رفته بودند. لایه، حمید، مشهدی، عالیه، مردی که او را نمی‌شناخت و ماشین آورده بود و حتی قربانعلی شوهر تریاکی خورشید. تو تنها مانده‌ای سوری! بمان.» (مخملیاف، ۱۳۷۰: ۸۱)

آنچه شایان ذکر است اینکه نویسنده در چند جا بی‌به‌اوضاع نا به سامان جامعه اشاره می‌کند: یک‌بار از زبان عالیه آن هم هنگامی که پسرش احمد را بخاطر نداشتن گواهی‌نامه کتک زده‌اند. «... راست میگن شوهر خورشید را برن که تریاک میکشه.

شلاق به پشت کسی بزنند که گرون می‌فروشه. جلوی این خونه بغلی رو بگیرن که هر شب توش صدای آواز بلنده ...» (همان، ۱۳۷۰: ۱۴۷)

یا زمانی که همسایه‌ها با هم به عروسی رفتند زنی در آمد و گفت «ترو خدا هر کسی دو بخته هست از اتاق بره بیرون. به خیلی‌ها برخورد و ایش و ویش‌شان در آمد» (همان، ۱۳۷۰: ۹۷) از این قسمت بر می‌آید که لابد چند نفر در اتاق بودند که این مشکل را داشتند و گرنه بلند شدن صدای ایش و ویش هیچ دلیلی نخواهد داشت و نشان از نظام سست خانواده است. حتی در ادامه وقتی عروسی به هم می‌خورد به این دلیل که داماد دو زنه از آب در آمده این ظن تقویت می‌شود.

جنبه فمینیستی اثر نیز خود را در چند جای رمان نشان می‌دهد. نویسنده یکبار از زبان حمید که نقاش است و می‌خواهد تصویر خورشید را بکشد می‌گوید: «حمید هر چه کرد از او زن بدی بکشد، نشد چیزی از ته طرح او را مظلوم نشان می‌داد.» (همان، ۱۳۷۰: ۳۱۱) زن از دیدگاه لایه، مهربانترین آدمها است که مدام باید زحمت بکشد (با توجه به سختیهای زن روستایی نسبت به زن شهری)، فلسفه وجود او آن است که از آن دیگری باشد! گویا زن را فقط برای بارکشی می‌خواهند. (همان، ۱۳۷۰: ۱۰) و مظلومیت لایه حتی هنگامی که مورد ضرب و شتم شوهر دومش قرار می‌گیرد حرف لایه بسیار تأمل برانگیز است، لایه می‌گوید «زن اما زن را جلوی هزار مرد بزن و جلوی زن بزن. این را لایه به زبان بی‌زبانی گفته بود. جلوی غریبه‌ها بزن اما جلوی در و همسایه زن» (همان، ۱۳۷۰: ۱۵۱)

در جای دیگر مظلومیت زن از زبان لایه و اینکه زن بیوه در جامعه پشیزی نمی‌ارزد و حق زندگی و انتخاب ندارد. «آیا لایه فراموش کرده که بیوه است و زن بیوه را در سرزمین او، جز مرد زن مرده‌ای، کوری، کچلی، چلاقی، آبله مرغان گرفته‌ای، پیری، کس دیگری آیا گرفته است؟ اگر هم جز این، به ندرت بوده است و او آیا حالا که تصمیم به ازدواج گرفته بود، می‌بایست در انتظار آن چیزی بماند که گاهی و فقط گاهی اتفاق افتاده بود؟» (همان، ۱۳۷۰: ۱۰۶) و یا ایهام زیبای این جمله که «مردها همه چیز را به شرط چاقو می‌خرند.» (همان، ۱۳۷۰: ۱۱۲)

سخن پایانی اینکه در این رمان اسمها نیز قابل تأمل‌اند: اسم خود لایه به نظر می‌رسد اسمی نمادین است یعنی لایه لایه رنج و سختی؛ یا اسم خورشید: با توجه به اینکه زن صیغه‌ای است و راحت در اختیار مردم قرار می‌گیرد تعریضی است به خورشید واقعی که به قول صائب «بخل در سرچشمه خورشید عالمتاب نیست». اسم بچه‌ها مثل سلمان، سمیره، میثم، ساره همه به دلیل جو دینی حاکم بر داستان است.

اسم خود داستان «باغ بلور» است در این داستان محوریت روی زن است و مردها در حاشیه‌اند. نویسنده زن را چون بلوری شکننده می‌پندارد و باغ بلور روایتی است از زنان (بلور) که با مشکلات زندگی دست و پنجه نرم می‌کنند.

## نتیجه‌گیری

یکی از نویسندگان بنام معاصر که بیشتر مردم او را در زمینه فیلم سازی در ایران برجسته می‌دانند محسن مخملباف است. وی آثار قلمی‌اش را در سه جلد «گنگ خواب دیده» به چاپ رسانیده است. نحوه‌ی معرفی شخصیت‌ها در باغ بلور به شیوه‌ی روایی است؛ یعنی حوادث و رویدادهای اتفاق افتاده و حتی اتفاق نیفتاده از زبان افراد مختلف داستان نقل می‌شوند و بعضاً تمام چیزهایی که مخاطب در روند داستان با آنها مواجه است، در فکر شخصیت‌ها در حال شکل‌گیری است.

مخملباف در پرداخت این داستان از تکنیک‌های لازم هنری برای بیان داستانش بهره جسته است. وی با وجود توصیفات صریح و مستقیم در مواردی هم از روش غیرمستقیم و بینابین استفاده کرده است. البته داستان دارای ضعف‌های هم هست؛

«رضا رهگذر در کتاب «نیم‌نگاهی به هشت سال قصه‌ی جنگ» نقد مفصلی از باغ بلور ارائه داده است از جمله: پیرنگ ضعیف، اطلاع ناکافی نویسنده در مورد شخصیت‌ها، ضعف در توصیف محیط و چهره‌ها، شباهت یاد زنان داستان با هم یا در مورد شخصیت‌ها، حمید را کمتر از حد لازم و خورشید را بیشتر از مقدار لزوم مورد توجه قرار داده است.» (حنیف، ۷۸: ۱۰۳) یکی دیگر از عیب‌های مشهود داستان اینکه چرا با اینکه لایه زن پا به ماهی است تنه‌است و خانواده خود و شوهرش او را تنها گذاشته‌اند و یا اینکه چرا روستا را ترک کرده است؟ با همه این احوال نقاط قوت داستان و شخصیت پردازی و تکنیک‌های هنری مثل جریان سیال ذهن و تک‌گویی درونی و جنبه روانشناسی اثر که پیشگام است و عامیانه‌گویی اثر و... قابل انکار نیست.

در این داستان، نویسنده سعی کرده شخصیت‌ها را آن‌گونه که هستند توصیف کند تا شخصیت‌ها را با توجه به طرز فکر و لحنشان به خواننده بشناساند. مخملباف سعی کرده در باغ بلور شخصیت‌هایش شفاف، ساده و بدون پیچیدگی باشند. دقت در چگونگی توصیف و پردازش شخصیت و هم‌چنین گفتگوهای آن‌ها صمیمیت و زیبایی خاصی به اثر بخشیده است.



- ۱- حنیف، محمد؛ ده سال زمان و داستان جنگ (مقاله)، فصلنامه‌ی ادبیات داستانی (مدیر مسئول: محمدعلی زم؛ صص ۸۴-۱۱۳؛ سال هفتم؛ شماره‌ی ۵۱؛ تهران: سال ۱۳۷۸).
- ۲- دانیلز، مایکل؛ خودشناسی با روش یونگ؛ ترجمه: اسماعیل فصیح، نشر آسونه، تهران، ۱۳۸۶.
- ۳- روزبه، محمدرضا؛ ادبیات معاصر ایران (نثر)؛ چاپ سوم؛ نشر روزگار، تهران: ۱۳۸۷.
- ۴- زم، محمدعلی (مدیر مسئول)؛ ادبیات داستانی (فصلنامه)؛ سال هفتم؛ شماره‌ی ۵۱؛ تهران: ۱۳۷۸.
- ۵- شمیسا، سیروس؛ داستان یک روح؛ چاپ ششم؛ انتشارات فردوس؛ تهران: ۱۳۸۳.
- ۶- عابدینی، حسن؛ فرهنگ داستان‌نویسان ایران از آغاز تا امروز؛ مؤسسه‌ی فرهنگی انتشاراتی فرهنگ کاوش، چاپ ۱، بی‌جا: ۱۳۷۴.
- ۷- فروید، زیگموند؛ فراموشکاری؛ ترجمه: حسن اکبریان طبری، کتابسرای تندیس، چاپ اول، تهران، ۱۳۸۹.
- ۸- مخملباف، محسن؛ باغ بلور؛ چاپ ششم؛ نشر نی؛ تهران: ۱۳۷۰.
- ۹- میرصادقی، جمال؛ عناصر داستان؛ چاپ سوم؛ انتشارات سخن؛ تهران: ۱۳۷۶.
- ۱۰- ویگوتسکی، لو سمنوویچ؛ زبان و تفکر؛ ترجمه: دکتر بهروز عزبدفتری؛ چاپ اول؛ انتشارات فروزش؛ تبریز: ۱۳۸۱.
- ۱۱- کورت، هانس؛ فرهنگ جامع تعبیر خواب؛ ترجمه: علی اصغر شجاعی، انتشارات تهران: ۱۳۷۳.
- ۱۲- یودوویچ، ا. ر. لوریا- ف. ی. ذهن و زبان کودک؛ ترجمه: بهروز عزبدفتری، چاپ سوم؛ انتشارات فروزش؛ تبریز: ۱۳۸۱.
- ۱۳- یونسی، ابراهیم؛ هنر داستان‌نویسی؛ چاپ دهم؛ انتشارات نگاه؛ بی‌جا: ۱۳۸۸.